

نیش بابک نه از ره کین است؛ اقتضای طبیعتش اینست.

برخی از کسانیکه برنامه مداهنه آقایان فرج سرکوهی و بابک امیرخسروی را در بی بی سی فارسی دیده و شنیده‌اند حیرت کرده‌اند که چگونه ممکن است یک شیرازی از حقوق یک تیریزی دفاع بکند ولی خود تیریزی با سماجت از این حقوق امتناع نکند. درست است است که این امر تعجب برانگیز است ولی آیا میتوان آنرا توضیح داد؟ شاید.

فرج سرکوهی جوانتر است و طعم دشواریهای زندگی را از همان آغاز زندگی در شیراز چشیده است و این در نهاد وی طرفداری از حق را تقویت کرده است. بخصوص که وی رشک برانگیزترین دوران جوانی عمر خود، یعنی زمان دانشجویی را در شهر تبریز گذرانده است و از نزدیک واقعه‌های یک جامعه تحت استعمار فرهنگی را مشاهده کرده است و در همانجا داخل مبارزات اجتماعی شده و همراه بسیاری بکام ازدهای استبداد افتاده است. و پس از انقلاب و آزادی از زندان هم کارنامه مطبوعاتی مقبولی دارد که وی را به موقعیت کنونی انداخته است. داستان سالهای اخیرش را همه شنیده‌اند و همه میدانند.

آقای امیر خسروی اما، سرگذشت دیگری دارد طولانی و سخت متفاوت از آن فرج سرکوهی. وی با اینکه از تبریز است در تهران درس خوانده است، یعنی آن دوران رشک برانگیز را نه در تبریز که در تهران گذرانده است. از آن بالاتر وی بحزب توده پیوسته است و با نیرنگهای ژورنالیستی آن آشنا شده است. بعد هم چنانکه میدانید به «مهاجرت سوسیالیستی» رفته است. در این مهاجرت چیزهایی که در «اقامت کاپیتالیستی» نمیدانست از استادانی یاد گرفته است که یکی هم زنده یاد شاهزاده قاجار تغییر ماهیت داده ایرج اسکندری باشد. این دبیر کل سابق بنا بشهادت کتاب خاطرات لاهردی و بازای اظهاراتی که خود وی کرده است (بویژه در پلنوم یا جلسه دیگری در سطح بالای حزب و در کشور اکراین) بیشتر از آنکه یک بین‌المللی سوسیالیست باشد یک «خاک و خونی» دیش وطنی بوده است. برای من عجیب نیست که چنان استادی چنین شاگردی داشته باشد. طنز روزگار را به بیند که حزب طراز نوبنی شخصی مانند آقای امیرخسروی را جزو کاندیداهای خود از آذربایجان و تبریز بدانجا فرستاده بود؛ کاندیدایی که بیکی از اساسیترین عناصر زندگی اجتماعی، یعنی زبان مردم چنین لاقید و درواقع مخالف باشد حتی در صورت انتخاب هم چه کاری به نفع آن مردم میتواند انجام بدهد خود مطلبی است بدیع.

میانم اینکه برنامه فارسی بی بی سی بجه مناسبت از آقای امیرخسروی برای مداهنه با فرج سرکوهی دعوت کرده بود؟ در حالیکه فرج سرکوهی روزنامه نگار شناخته شده‌ای است و مدیر مطبوعات پرتیراژ و پرخواننده‌ای بوده است چرا فردی را که دارای سوابق مشابهی باشد بجای امیر خسروی دعوت نکرده‌اند؟ آیا امیر خسروی صاحب مطالعه بخصوصی در مورد زبان است؟ آیا وی صاحب نظریه بدیعی در مورد جوامع چند زبانی است؟ آیا وی تخصص غیرقابل چشم‌پوشی در مساله ملتها دارد؟ جواب این سوآلها در هر صورت منفی است. بنظر نگارنده این سطور تنها خصلتی که حضور وی را در این مداهنه از نظر مجریان برنامه فارسی بی بی سی ضروری میساخته مخالفت چشم بسته وی با زبانهای غیرفارسی در ایران است. کمتر کسی مثل وی رطب و یابس را بهم میبافد و در برابر استدلال منطقی طرف صحبتش بجای جواب، همانطور که در مورد سرکوهی هم کرد ادعا میکند که این اشخاص قابل بحث نیستند در حالیکه خود وی بدلیل نداشتن مطالعه کافی و عدم احاطه به مطلب همیشه خارج از موضوع سخن میگوید. ترجیع بند وی نظرات ارتجاعی ترین جریانهای فکری از دوران رضاشاه تا خامنه‌ای مانند سومکا و سازمانهای گوناگون اطلاعاتی و امنیتی از قبیل تمامیت ارضی و تاریخ مشعشع و وجود دولت در ایران قرنهای قبل از اینکه دولت به مفهوم مدرن آن بوجود بیاید میباشد. امیر خسروی با اینکه سالها عضو دستگاه رهبری حزب تراز نوبنی بوده و حتی حزب شخصی خود را نیز داشته است قادر نیست این واقعیت را درک کند و این حقیقت را دریابد که وجود دولت و تاریخ مشعشع و نه تنها سه هزار شاعر فارسی زبان که سهل است سه میلیون شاعر، یا تمامیت ارضی و هر خزعل دیگری که هم بدلیل نارسایی منطقی طرفداران نظریه فاشیسی یک زبان یک ملت پیش کشیده شود کوچکترین تغییری در این واقعیت نمیدهد که هیچکدام از این فقرات در حق مردم غیر فارس زبان برای استفاده تمام و کمال از زبان تردیدی ایجاد نمیکند. امیر خسروی بهتر است کمتر به آذربایجانی بودنش اشاره بکند زیرا زمانیکه تمام گفتار و کردارش بر علیه مردم آذربایجان است و جانبداری نابجا از زبان فارسی بعنوان عامل وحدت ورد زبانش است بقول تبریزیها چرم را بآب میدهد. مرغ پخته هم از استدلال حاج ابولقاسم جوانی آقای مهندس امیر خسروی خنده‌اش میگیرد. چون احتمال بخطر افتادن تمامیت ارضی در پنجاه سال آینده وجود دارد، بجه‌های این کشور حق ندارند بزبان خودشان درس بخوانند. اگر تمامیت ارضی این قدر مهم است بدون اینکه چرایش معلوم باشد، و اینقدر سست و بیتاب، افتادنش بمراتب بهتر از بیتاب ماندنش است.

آقای امیرخسروی در تمام دوران زندگی سیاسی اش نیاز به قیّم و ستاره قطب نما داشته است. زمانی کمینترن، گاهی کمینفرم، زمانی «خلق کبیر روس». فرقی نمیکند. الان که از این سه چراغ راهنمای وی روشنی بر تمیتابد و استاد نیز رخت از جهان برسته است «زبان کبیر فارسی» راقطب نمای خود کرده و آنرا حیل المّین نجات مردمی استبداد زده و دین زده در طول تمام تاریخ راستین و دروغینش مینمایاند. ولی این قطب نما قادر به تعیین شمال رستگاری و بهروزی مردم نیست. زیرا که بیشتر از قطب نما امیرمتری است که شدت احساسات هیجانی وی را نشان میدهد. این قیّم از آن استدلالهای چوبین سخت بی تمکین است و برای امیر خسروی خسران ابدی میآورد.

آقای امیر خسروی پس از فاجعه پایان حزب توده و در مراسم اعلام وجود حزب شخصی خود بنام حزب دموکراتیک مردم ایران نیز این اظهارات را کرده بود و در همان جلسه پاریس بوی خاطر نشان کرده بودند که مردم از دو کلمه «هم» و «به» در مورد زبان خودشان دومی را انتخاب کرده‌اند و میخواهند زندگی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی خود را «به» این زبان و «با» این زبان بانجام برسانند. منتها مرغ آقای امیرخسروی مانند رفیق آخر عمری اش مرحوم آقای داریوش همایون یک پا دارد و آنهم چلاق. آقای امیر خسروی کرامتمندانه اجازه آموزش زبان مادری را بعنوان ماده درسی مانند نقاشی و کاردستی صادر میکنند. ولی کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما. تفاوت راه مردم با وی در اینجاست. مردم خواستار رسمی شدن زبان خویشند وی با تدریس این زبان بعنوان یک ماده درسی موافقت دارد.

از تجربه شخصی میدانستم که توده‌ایهای سابق که از فعالیت سیاسی کنار میرفتند بیشتر پامنبری میشدند، ولی وی پامیکروفونی شده است. چه می شود کرد، گویا این فرهنگ بیشتر ازین را نمیپورد.

احمد رحیمی